



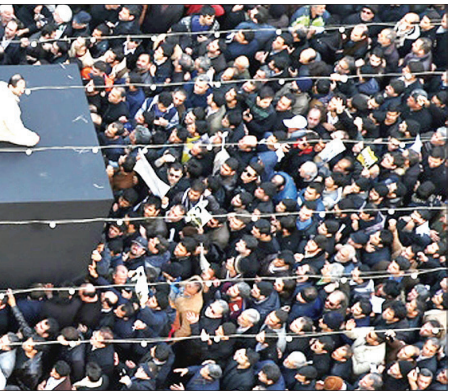
● حد فاصل خیابان قدس تا وصال. چند قدم مانده تا سردر دانشگاه تهران. جمعیت یک‌جوری دارند همدیگر را انداز ورن‌داز می‌کنند. آیت‌الله هاشمی برای هر کدآمشان معنای متفاوتی دارد. حتی برای آن روحانی جوانی که شعارهای این‌ سوی خیابان را نمی‌پسندد و به‌سرعت و با اندکی ناراحتی بر چهره از جمعیت فاصله می‌گیرد. برخی هم در حاشیه دوسوی خیابان انقلاب مشغول فیلم‌برداری و عکاسی‌اند و برخی هم تأمین امنیت. واتی که روی آن بلندگوی بزرگی تعبیه شده با سه، چهار نفر «شعارگو» رفته‌رفته به سوی جمعیتی نزدیک می‌شود که تم شعارهایش با خودرو «شعارگو» متفاوت است. حرکت به سوی دانشگاه تهران میسر نیست. پلیس‌ها آن وسط ایستاده‌اند تا جمعیت بیشتری از وصال و قدس راهی ورودی دانشگاه نشود. ساعت ۹:۳۰ صبح ۲۱ دی ۹۵. هوای تهران رفته‌رفته باران شب گذشته را از یاد برده و سنگین و سنگین‌تر می‌شود. پوسترهای هاشمی گاهی روی دست بلند می‌شود و گاهی حفاظی می‌شود برای پوشاندن چهره‌ها. کم‌کم کنار هم می‌ایستند، گویی اعتمادی شکل گرفته و وردن‌از‌ها تمام شده است. شعارها بلندتر می‌شود. یک‌سری از آدم‌ها بدجور هل می‌دهند، از قدس به سمت وصال. می‌خواهند هرجور شده از وسط شلوغی خودشان را خارج کنند. صدای خانمی آن وسط درمی‌آید که مواظب رفتارتان باشید. بعد خرخش سرها به سمت صدا و دوباره عادی‌شدن وضعیت. مکالمه آقایی که به خانمی جادری می‌گوید شما به نظرم بروید آن‌طرف بایستید و خانم که با صدای بلندی می‌گوید، من خواهر شهیدم و اتفاقاً امروز برای ادای ارادت‌م به آقای هاشمی و راهش اینجا آمده‌ام. اتفاقاً اینجا جای من است. جمعیت این سوی خیابان متنوع است، پیر و جوان و میان‌سال. زن و مرد و چند کودک. اغلب حواسشان هست که همه اعضای خانواده نزدیک به هم باشند، به‌ویژه با این سطح هلدادن‌که برای خودش سبک تازه‌ای شده است. مردم مقابل دوربین‌ها مکث می‌کنند و شعار می‌دهند، شعارهایشان نشان می‌دهد که دل خوشی از صداوسیمیا ندارند. شعارها ورد زبان است، تصاویر هاشمی روی دست می‌چرخد، باز عده‌ای از پشت سر هل می‌دهند، آن‌قدر هل می‌دهند که نرسیده به وصال عده‌ای با فشار در پیاده‌رو می‌پیچند. پای چندنفری به ستون‌های کوتاه سنگی ورودی پیاده‌رو گیر می‌کند، چهره مردم خسته نشان می‌دهد و هوا آلوده‌تر از دم‌دمای صبح شده است.



آیت‌الله هاشمی همه جوانی و حیات خود را صرف انقلاب کرده و می‌دانیم که بعد از مبارزات انقلابی و تحمل چهارسال‌وتیم حبس و شکنجه در زندان‌های ساواک، در جایگاه‌های مختلفی ازجمله ریاست مجلس شورای اسلامی، ریاست‌جمهوری و ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام انجام وظیفه کردند. در کنار شهید بهشتی و مقام معظم رهبری انقلاب، بنیان‌گذار اولین حزب در جمهوری اسلامی بودند و به‌واقع بار انقلاب را به دوش کشیدند. امیدواریم که بازماندگان مسیر ایشان را ادامه دهند.

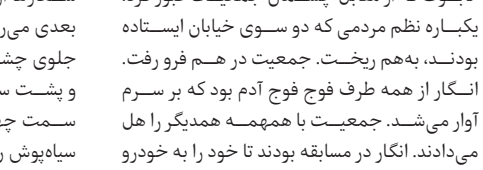
درحق ملت‌پدري کردند

● **فخرالسادات محتشمی:** آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در حق ملت پدری کردند. ایشان نقش مهمی برای حفظ تاریخ معاصر ایران ایفا کرده و نقش آفرینی مثبتی داشته‌اند. سفارش ایشان همواره این بود که تاریخ تحریف نشود. امیدواریم به توصیه و وصیت ایشان عمل شود.



● **مرجان توحیدی:** ولوله‌ای اقتاد در میان جمعیتی که نزدیک در دانشگاه تهران ایستاده بودند. تریلر سفید که با پارچه سیاه پوشانده شده بود به‌آهستگی از مقابل چشمانم عبور کرد و از این پایین، توانستم بخشی از ترمه‌ای که روی تابوت آیت‌الله را پوشانده بود، ببینم و عمامه سفیدش را. ناگهان سکوت عجیبی میان آن هیاهو حاکم شد. انگار هیچ‌کس انتظار نداشت تابوت آیت‌الله را بر فراز آن سیاهی بلند و از این فاصله نزدیک ببیند. حتی مردمی که تا دقایق و ثانیه‌های پیش مشغول شعاردادن بودند، ناگهان از صدا و حرکت بازایستادند. شاید صدای یک نفر بود که پرسید: «چی بگیم؟» و دوباره صدایی نیامد.

آن چند ثانیه ابتدایی که تابوت به خیابان انقلاب وارد شد، گویی همه با نگاهشان در بهت و حیرت پیکر آیت‌الله را بدرقه می‌کردند. این همه بهت و سکوت هیجانی، ثانیه‌ای طول نکشید که جای خود را به فریاد و غریو داد. تابوت که از مقابل چشمان جمعیت عبور کرد، یکباره نظم مردمی که دو سوی خیابان ایستاده بودند، به‌هم ریخت. جمعیت در هم فرو رفت. انگار از همه طرف فوج فوج آدم بود که بر سرم آوار می‌شد. جمعیت با همههم همدیگر را هل می‌دادند. انگار در مسابقه بودند تا خود را به خودرو



اینگ وصال

● **مهسا جزینی:** اتوبوس بی‌آرتی که از شرق به سمت غرب می‌آمد، جا برای مسافران نداشت. ساعت هشت‌ونیم در ایستگاه پیچ شمیران شاید دو یا سه نفر بیشتر پیاده نشدند، اما ۳۰ تا ۴۰ نفر منتظر ورود بودند. باقی ایستگاه‌ها هم همین وضع را داشت. اتوبوس به میدان فردوسی که رسید، به سمت جنوب میدان منحرف شد. ورودی خیابان انقلاب بسته بود. عده‌ای اعتراض کردند که می‌خواهند پیاده شوند. اتوبوس ایستاد، پیاده شدیم و حرکت کردیم. هرچه به سمت غرب می‌رفتم‌بر تراکم جمعیت افزوده می‌شد. از پل حافظ رد شدیم. چهارراه ولیعصر را طی کردیم و به تقاطع وصال-انقلاب رسیدیم. جمعیت آنجا متوقف شد. از سمت شرق خیابان انقلاب، شمال و جنوب خیابان وصال مدام بر جمعیت افزوده می‌شد. یک ساعتی آنجا منتظر ماندیم. نیروی انتظامی ورودی خیابان انقلاب به سمت غرب را بسته بود و جمعیت را به سمت شمال خیابان وصال هدایت می‌کرد. می‌گفت در جنوبی دانشگاه تهران بسته است. به سمت در ۱۶ آذر بروید. بخشی از جمعیت به سمت شمال خیابان وصال حرکت کردند، بخشی دیگر اما بدون توجه به هشدارهای پلیس وارد



● **آرزو فرشید:** وعده این بود که ساعت ۸:۳۰ میدان انقلاب باشیم. به سمت شرق حرکت کردیم و هر قدم که می‌رفتم‌بر جمعیت بیشتر می‌شد. طیف‌های مختلفی از مردم؛ دانشجو، بسیجی، پیر و جوان. به تناسب گرایش و تمایل خود، عکسی از هاشمی در کنار امام، رهبری یا روحانی در دست داشتند.

از ضلع جنوبی خیابان ۱۶ آذر دیگر راهی برای رفتن نبود و سیل جمعیت هدایتت می‌کرد. راه بسته و جمعیت فشرده شده بود تا برخی از مسئولان بتوانند وارد دانشگاه شوند.

عباس جعفری‌دولت‌آبادی دادستان کل کشور، علی مطهری نماینده مجلس، سیدمحمدحسن ابوترابی‌فرد و حدادعادل نمایندگان سابق مجلس که در آن شرایط سخت (ازدحام جمعیت) مصاحبه هم می‌کرد، از بین جمعیتی گذشتند که فریاد می‌زد: «آقا راه رو باز کن». اگر از جمع دوستان جدا نشده و خود را به سیل جمعیت نرسیده بوم، حتما زرد دست و پا می‌ماندم. همراه جمعیت به کوچه‌پس‌کوچه‌های اطراف هدایت می‌شدم. یکی فریاد می‌زد: «آقا هل نده این خانم له شد» و دیگری داد می‌کشید «آقا به یک‌یک به من بده».

جبهه‌های‌کی یک‌پزدی و آب‌میوه روی دست می‌گشت و جمعیت می‌رفت. از خیابان شهدای



آرام در مسیر انقلاب

● مشک‌پوش برسانند. من و دوستانم دست هم را گرفته بودیم که فشار جمعیت ما را نقش زمین کنند. اندکی که پیش رفت، کم‌کم از آن به‌هم‌ریختگی کاسته شد. مردم انگار که به خودشان آمده باشند، سعی کردند نظم به‌هم‌ریخته را سامانی بدهند. از اینجا به بعد دوباره شعارهای خود را از سر گرفتند. جمعیت دوباره شده بود. از همان ابتدای صبح دوباره بود. این سوی خیابان را اما وانت‌هایی پر کرده بود که گاهی مرنیه‌های عاشورایی پخش می‌کرد، گاهی هم مردی بر فراز خودرو می‌رفت و شعارهایی را از لابه‌لای برکه‌هایی که در دست داشت، از پشت بلندگو فریاد می‌کرد. اما، زمانی که تابوت به خیابان انقلاب سرازیر شد، جنوب و شمال خیابان انقلاب یکدست شد. از در دانشگاه تا خیابان قدس فاصله زیادی نیست، شاید تنها چند دقیقه. طی‌کردن این فاصله کوتاه اما با سرعت کم جمعیت و شعارگویان شاید یک ربع ساعت، کمی بیشتر و کمی کمتر به طول انجامید. شعارها از میانه جمعیت شروع می‌شد و به ردیف بعدی می‌رسید. جلوی چشمم تنها انبوه جمعیت رژه می‌رفت و پشت سرم فریادهای مردم بود. با جمعیت به سمت چهارراه ولیعصر می‌رفتم، دیگر خودروی سیاه‌پوش را ندیدم.



خیابان انقلاب شدند. جمعیتی که از وصال شمالی به قدس و ۱۶ آذر رسیده بود، نماز میت را همان‌جا و هم‌زمان با جمعیت درون دانشگاه برگزار کرد. سپس راهی خیابان انقلاب شد و آنجا با جمعیت در حال خروج از دانشگاه برخورد کرد. از بلندگوها اعلام شد پیکر هاشمی از انقلاب به سمت پل حافظ تشییع می‌شود. جمعیت تغییر مسیر داد. در چهارراه ولیعصر، تراکم جمعیت از چهار سو به حدی بود که هر آن امکان داشت یک نفر زیر دست و پا له شود. برخی چاره را در ایجاد زنجیره انسانی دیدند، یک لحظه کافی بود تا موج تو را به سمتی برتاب کند. بلندگوهای سيار شعار می‌دادند و از جمعیت هم انتظار جواب داشتند، اما لزوماً همه مطابق با انتظارشان پاسخ نمی‌گرفتند. هرجا جمعیت شعاردهند، تراکمش بیشتر، شعارش متفاوت‌تر و صدایش رساتر می‌شد، بلندگو هم به جمعیت نزدیک‌تر می‌شد. نزدیک پل کالج دو اتوبیل مجیز به سیستم پخش صدا و بلندگو خود را به جمعیت مستقر رساندند. واکنش جمعیت هروقت که به این اتوبیل‌ها نزدیک می‌شدند یا به دوربین‌های سيار صداسیمیا می‌رسیدند، جالب بود؛ شعارعلیه صداسیمیا.



همراهان غیرمنتظره

ژاندارمری به سمت شرق و از خیابان دانشگاه دوباره خودم را به جمعیت رساندم. چند دقیقه‌ای در تقاطع خیابان‌های دانشگاه و انقلاب ایستادم. بلندگو با هیجان فریاد می‌زد: «این همه ملت آمده، به عشق رهبر آمده» و از جمعیت می‌خواست تکرار کنند. به‌سختی را پیدا کرده و با مردم همراه شدم. دختر و پسرهایی که به نظر می‌آمد دانشجو باشند با سردادن شعار حرکت می‌کردند و با رسیدن به هر دوربین در حال فیلم‌برداری شعار علیه صداسیمیا سرمی‌دادند. کمی پایین‌تر، پله‌های مقابل بانک ملی (روبه‌روی سینما سپیده) جای بهتری برای ایستادن و دیدن مردمی بود که برای بدرقه آیت‌الله آمده بودند. همان‌جا ایستادم و جالب‌ترین بخش ماجرا پیچ‌هایی که می‌شنیدیم بود. آقای پشت سر من، غر می‌زد که اینها برای تشییع آمده‌اند یا هر میان‌سال‌ی از آن‌طرف با لبخند جواب داد: «رد هو، شما هم که هیئت می‌روی هم شام را می‌خوری هم سینه می‌زنی». ماشین حامل پیکر آیت‌الله از در دانشگاه خارج شده و آرام‌آرام می‌آمد. هم جمعیت در حال حرکت بیشتر می‌شد و هم شعارها، برخی فریاد «الله اکبر» سرمی‌دادند. با همه این‌ هیاهو و همههم وقتی تابوت از مقابل ما گذشت، از پشت سر تنها صدای «خدا بیامرزدم» شنیده می‌شد.

سیاست



برشانه مردم



محمدحسن نجمی: ساعت هفت‌ونیم صبح صدای تلاوت قرآن در راهروهای ایستگاه‌های خط ۴ مترو می‌پیچد؛ در ایستگاه‌های دیگر خطوط نیز از بلندگوها، ارتحال آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی را تسلیت می‌گویند. نزدیک‌شدن به ایستگاه میدان انقلاب با افزایش تراکم جمعیت حاضر در قطارها رابطه مستقیم دارد. ابتدای خیابان انقلاب، از روی یک وانت صدای مداحی پخش می‌شود. خیابان انقلاب به سمت دانشگاه، مملو از جمعیت است و پوسترهای آیت‌الله در دستانشان؛ ساعت هشت است. با نزدیک‌شدن به دانشگاه، سرعت قدم‌ها کم می‌شود و دلیل، ازدحام جمعیت نزدیک در دانشگاه است. یک نفر در پیاده‌رو جمعیت را به خیابان هدایت می‌کند و می‌گوید این در بسته است. جلوتر یکی از درهای ورودی باز است و مردم وارد شده‌اند؛ خبرنگاران از دری غیر از در عمومی راهی محوطه محل برگزاری مراسم که همان محل سنتی نماز جمعه تهران است، می‌شوند. پس از طی مراحل حفاظتی، وارد محوطه می‌شوم؛ جمعیت دیگر محوطه را پر کرده است. فرزندان مرحوم هاشمی و محمد هاشمی، برادر آیت‌الله، جلوی صفوف هستند. تعدادی که جا برای نشستن ندارند، پشت جمعیت ایستاده‌اند. مسئولان یکی‌یکی می‌آیند. جمعیت، هرازگاهی برای مرحوم هاشمی صلوات می‌فرستد. بیرون از محوطه



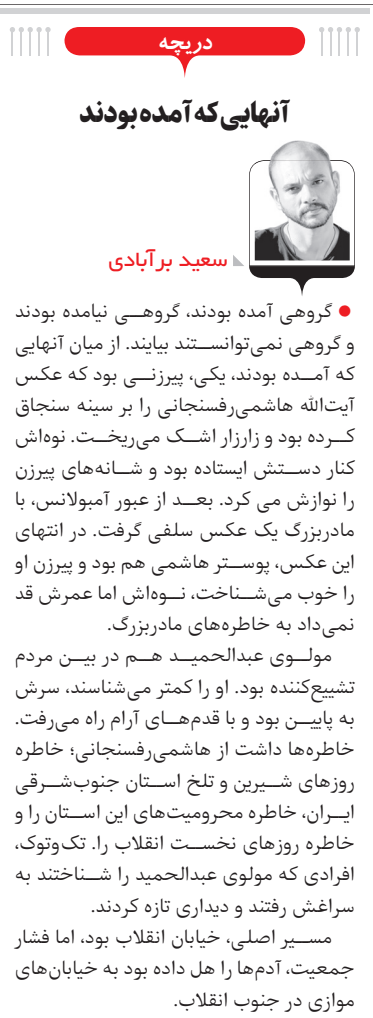
اولین شب آرامش

● **علی ابویی:** از در ورودی دانشگاه تهران تا چهارراه کالج راه درازی نیست، اما دیروز کمی بیشتر از دو ساعت طول کشید تا ماشین حامل پیکر آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی، به همراه مردمی که او را مشایعت می‌کردند به پل کالج برسد. از همه تیپ و مرامی هم در بین آنها دیده می‌شود. از افرادی که هاشمی را «یار دیرین» امام و رهبری می‌دانند، تا نسل سومی‌هایی که چند سالی است چهره او را در رسانه‌های رسمی ندیده‌اند. عده‌ای به‌سختی راه را برای ماشین باز می‌کنند تا وارد خیابان حافظ شود. مأموران نیروی انتظامی، تمام تلاششان این است که پیکر آیت‌الله هرچه سریع‌تر سمتی برتاب کند. بلندگوهای سيار شعار می‌دادند و از جمعیت هم انتظار جواب داشتند، اما لزوماً همه مطابق با انتظارشان پاسخ نمی‌گرفتند. هرجا جمعیت شعاردهند، تراکمش بیشتر، شعارش متفاوت‌تر و صدایش رساتر می‌شد، بلندگو هم به جمعیت نزدیک‌تر می‌شد. نزدیک پل کالج دو اتوبیل مجیز به سیستم پخش صدا و بلندگو خود را به جمعیت مستقر رساندند. واکنش جمعیت هروقت که به این اتوبیل‌ها نزدیک می‌شدند یا به دوربین‌های سيار صداسیمیا می‌رسیدند، جالب شده و سعی می‌کنند به هر شکلی جمعیت حاضر



هم‌جواری مرید و مراد

● **فرزانه آئینی:** ساعت یک بعدازظهر بود که گارد تشییعات آماده نواختن مارش عزا شد و اعلام شد که تابوت به حرم امام خمینی(ره) رسیده است، حضار ایستادند، همههم شد، جمعی بر سر می‌زدند و جمعی بر سینه. تابوت در میان هیاهو و لابه‌لای شعار «حسن‌حسین» وارد سالن اصلی حرم شد. ۵۰۰ قدمی تا ضریح بنیان‌گذار جمهوری اسلامی فاصله بود و تابوت بر دستان مردم. ازدحام جمعیت نفس‌گیر بود و هجوم به سمت در ضریح وضعیتی را سخت‌تر کرده بود. خانواده و نزدیکان هاشمی‌رفسنجانی ساعتی پیش‌تر ضریح رفت‌بوند و منتظر تحویل‌گرفتن آیت‌الله بودند، ی‌تاب بودند و صدای شیون‌هایشان گاهی به گوش می‌رسید؛ فائزه، فاطمه، یاسر و مهدی در کنار مادر (عفت مرغشی) بودند؛ دامادها و عروس‌ها و نوه‌ها هم بودند و محمد هاشمی، آیت‌الله صاعنی، آیت‌الله امامی‌کاشانی و سید محمود دعایی هم دلداری‌دهنده خانواده بود. ۲۰ نفری درون ضریح بودند. تابوت به‌زحمت از سیل جمعیت گذشت؛ عمامه روی تابوت برای یک لحظه افتاد. پسران هاشمی عمامه پدر را گرفتند. فریاد شیون‌گونه‌ای «حسن» داخل ضریح از داغ خانوادگی رخ برداشت؛ محسن همراه با تابوت به جمع خانواده پیوست. دافی که تا ساعاتی پیش ملی و مردمی می‌نمایاند بی‌کباره روی دیگری را نشان داد و به نوه‌ها و ضجه‌های خانوادگی و



● گروهی آمده بودند، گروهی نیامده بودند و گروهی نمی‌توانستند بیایند. از میان آنهایی که آمده بودند، یکی، پیروزی بود که عکس آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی را بر سینه سنجاق کرده بود و زازرار اشک می‌ریخت. نوه‌اش کنار دستش ایستاده بود و شانه‌های پیرزن را نوازش می‌کرد. بعد از عبور آمبولانس، با مادربزرگ یک عکس سلفی گرفت. در انتهای این عکس، پوستر هاشمی هم بود و پیرزن او را خوب می‌شناخت، نوه‌اش اما عمرش قد نمی‌داد به خاطره‌های مادربزرگ. مولسوی عبدالحمید هم در بین مردم تشییع‌کننده بود. او را کمتر می‌شناسند، سرش به پایین بود و با قدم‌های آرام راه می‌رفت. خاطره‌ها داشت از هاشمی‌رفسنجانی، خاطره روزهای شیرین و تلخ استان جنوب‌شرقی ایران، خاطره محرومیت‌های این استان را و خاطره روزهای نخست انقلاب را. تک‌وتوک، افرادی که مولوی عبدالحمید را شناختند به سراغش رفتند و دیداری تازه کردند.

مسیر اصلی، خیابان انقلاب بود، اما فشار جمعیت، آدم‌ها را هل داده بود به خیابان‌های موازی در جنوب انقلاب. در این خیابان‌ها می‌شد خیلی‌ها را دید، می‌شد نرگس موسوی را دید که با چشم‌های پر از اشک آمده بود، می‌شد بهزاد نبوی را دید که آرام‌آرام با عصا خیابان را طی می‌کند و همین‌طور تاج‌زاده و عرب‌سرخی و رضا خاتمی را. می‌شد پیرمردها و پیرزنانی را دید که آمده‌اند برای آخرین دیدار با سردار سازندگی‌شان. رامین و چوک‌زاده هم آمده بودند، اما نه از روزگار احمدی‌نژاد که هشت سال تهمت بود و الفاظ رکیک؛ از روزگار حیرت و بهت آمده بودند. حیران بودند انگار. در میان آمده‌ها، گروهی برای حاضری‌زدن آمده بودند و گروهی آمده بودند تا شعار بدهند. بدرقه او بهانه‌ای بود برای شعارهای تازه، انتقاد از صداوسیمیا، حمایت از این و آن، شعار وحدت و شعار «یا حسین» و «الله اکبر» همیشه‌گی، اما شعارهایی که از نیرویون‌های رسمی پخش می‌شد، با هزار اشکال همراه بود: «هاشمی مجاهد، صاحب عزاست امروز»، انگار که رحلت هاشمی را به خودش تسلیت می‌گفتند! رئیس صداوسیمیا هم در میان جمع بود، کلیپ منتشرشده از او و مهدی هاشمی در همین یکی، دو روز غوغایی به‌پا کرده بود و گروهی از مردم در خیابان رازی نگهش داشته بودند و داشتند انتقادهایشان را می‌گفتند، انبوه همین انتقاده‌ها بود که چنددقیقه‌ای بعد، عسکری را به واکنش واداشت و گفت: «انتقاد مردم روی چشم ما جا دارد».

کاش زودتر به فکر بیفتد، قبل از اینکه خیلی دیر شود، مثل خیلی‌ها که دیر کردند و نتوانستند از رازدار انقلاب، حالیت بگیرند. مردم از نفوس نمی‌افتادند. زمان بی‌معنا بود. از دانشگاه تهران تا چهارراه کالج و از آنجا رو به سمت جنوب، جایی که نفس تهران گره خورده است با خاطره هجران تلخ ۶۹. هاشمی‌رفسنجانی فرصت داشت در همین بدرقه کوتاه بخشی از ثمرات دولتش در تهران را ببیند؛ از مترویی که در این ساعت‌های شلوغ، تنها مَقَر مردم بود تا حرم مطهر امام راحل که در این سال‌ها، برای معماری و بنایش، زحمت‌ها کشیده بود، سردار سازندگی، فرصت کوتاه این بدرقه، شاید به او این اقبال را هم داده باشد تا دختران گل‌فروش مسیر بهشت‌زهر را ببینند، همان دخترانی که یک مجله به طعنه آورده بود‌شان روی جلد در کنار دست مردی که از مرسدس‌بنز درآمده و صدقه می‌داد.

چه طنز تلخی است بازی روزگار! می‌گویند آن مجله را جمع کرده‌اند و ساکنان خیابان بهشت، با ادبیاتی تازه دارند از جای خالی هاشمی حرف می‌زنند. مجله‌ام را روی دکه‌هاست و مدیرانش اشک در چشم پشت‌سر ماشین سوگوار راه می‌روند. حالاست که دوباره دیدن آن تصویر معنا پیدا می‌کند، با این فرق که این‌بار، دختران گل‌فروش خیره‌خیره به جمعیت سیاه‌پوش نگاه می‌کنند و شاید فطره اشکی روانه راه رازدار انقلاب کنند.

بدرقه به پایان رسیده، چهره‌های برجسته نظام در ضریح امام راحل اشک‌ها ریخته‌اند و نفس‌ها تنگ شده. وزیر بهداشت هم در تصاویر هست تا دیگر قصور پزشکی رخ ندهد. مردمی که با خیال راحت آخرین لحظه‌های خروج ماشین را از تهران می‌بینند، به سمت دانشگاه تهران برمی‌گردند.

جمعیت هنوز همان‌جاست، نگران و مضطرب. مردم هم آرام آرام به خانه‌ها می‌روند تا اخبار این روز پرخبر را نه از تلویزیون، بلکه از جاهای دیگر ببینند، بشنوند و بخوانند.